منوچهر جمالی

نـقـد ، چیزیست که درحضور است
یا نـقـد،چیزیست که
« آمیخته دراندرون » است ؟
« حـضـور» ، بجای « آمـیـخـتـگـی »

ببوی گل ، زگلستان کجاشود قانع
کسیکه خرمن گل ، در کنار میخواهد ؟ صائب
زآنکه صوفی ، در دمِ نـقـد است مست
لاجرم از کفر و ایمان ، برترست مولوی
این یك دم نقد را غنیمت میدان
از رفته میندیش و زآینده مترس خیام

بریدگی اهو را مزدا از اهریمن ، و ایجاد تهیگاهی که آنهارا از هر گونه آمیزشی باز میداشت (در الهیات زرتشتی) ، بریدگی در سراسر گستره هستی بود . این بریدگی ، سبب شد که هر چه نیك و به (سعادت) و حقیقت است ، در یکسو ، جمع شد ، و سوی دیگر ، عاری و تهی از سعادت و حقیقت و خوشی گردید . این اندیشه که از میترائیسم آمد (کارد برنده نور= معرفت حقیقت ، اصل فارق و برنده و جدا سازنده گردید) ، بنیاد همه ادیان نوری شد ، که پس از آن آمدند . این بریدگی ، بریدگی انسان از گوهر خدایان بود . بخشی از خدایان در فرهنگ ایران ، در هر انسانی و در هرجانی ، باهم آمیخته بودند ، و بن و گوهر انسان یا جان را تشکیل میدادند . اینها همان « بهی = سعادت و نیکی و خوشی » بودند که در بن انسان ، با انسان آمیخته بودند و از این بن ، هستی می یافتند . پس خوشی و سعادت و نیکی و بهی ، همیشه نقد دراو

بود . « پیش » ، معنای « آمیخته با هستی انسان و بن هستی انسان » را داشت . « پیش » ، همان « بن انسان » بود . الهیات زرتشتی ، کوشید این برش و فاصله را در هستی انسان وارد سازد . تصویری که از انسان ساخت ، در بندهش ، بخش چهارم ، پاره ۳۴ هست . « او مردم را به پنج بخش فراز آفرید : ۱- تن ، ۲-جان ، ۳- روان ، ۴- آئینه و۵- فروهر ، چون تن آن که ماده است ، جان ، آنکه با باد پیوسته ، دم برآوردن و بردن ، روان ، آنکه با بوی در تن است : شنود ، بیند و گوید و داند ، آئینه ؛ آن به خورشید پایه ایستد ، فروهر ، آن که پیش هرمزد خدای است . بدان روی چنین آفریده شد که در دوران اهریمنی ، چون مردم میرند ، تن به زمین ، جان به باد ، آئینه به خورشید ، روان به فروهر پیوندد ، تا روان ایشان را توان میراندن نباشد » .
در اصل ، هریك از بخشهای وجود انسان باید از اصل ، در همان آن مرگ ، به خدایانی که بخشی از آن هستند ، به پیوندند تا جاوید باشند . در اینجا ، بخشی که « فروهر » نامیده میشود ، بخشی از خدای ارتا فرورد (فروردین) است . روان که بخشی از رام است ، با فروهر که بخشی از ارتا فرورد است به هم می پیوندند ، چون در اصل ، ارتا فرورد و رام (خرم ورام = مشتری وزهره = سعد اکبر وسعد اصغر) دو رویه یك خدایند . اینها را الهیات زرتشتی دیگر نمیگذارد که با ارتا فرورد و رام بیامیزند و جاوید شوند ، بلکه در « پیش اهورامزدا » و در فاصله با او ، قرار میگیرند . بدینسان روان و فروهر انسان که نشان فردیت انسان است ، نه با خدایان پیشین میآمیزند ، نه با اهورامزدا . بلکه « پیش یا در حضور اهورامزدا » هستند . اصطلاح « حضرت » ، در نام خدا و انبیاء ، بیان همین دوری و نا آمیزندگی است . در حالیکه در تصویر اصلی ، انسان ، مرکب از ۱- تن ۲- جان ۳- روان ۴- آئینه ۵- بهمن است .۱- تن ، ازسر ، با آرمیتی خدای زمین میآمیزد ، ۲- جان از سر ، با گوشورون (جانان = فرخ = خرم) میآمیزد ۳- روان ازسر ، با رام (زهره ، هلال ماه) میآمیزد ۴- آئینه از سر ، با ماه میآمیزد (ماه پر ، بهرام است)

۵- مینو ، با بهمن میآمیزد . البته این بهمنست (مینوی مینو است) که در ارتافرورد + رام + بهرام ، پیدایش می یابد . در واقع ، انسان ، با اصلش که ارتا فرورد + رام + بهرام + بهمن ، میآمیزد ، که بن او هستند که آمیخته با او یند . و اینها باهم ، اصل بهی و سعادت و خوشی و نیکی و نوی هستند . بهمن ، مینوی به است . بهرام ، « روزبه » ، یا بهروز است . خرم = ارتافرورد ، اش به (اشم وهو) است ، چون « عشبه » که نام یاسمین نام گل روز یکم است ، معرب « اش به » است . سعادت و جشن و خوشی ، بن انسان است که آمیخته با وجود اوست . سعادت و جان و خوشی و جشن ، عاریه ای و نسیه نیست . بدینسان ، جان و زندگی و « زندگی در جهان و در زمان » ، عاریه شمرده میشود . « آنچه را بقا ندارد ، چون زندگی » ، عاریت میباشد . دنیای فانی و عالم سفلی ، عاریت سراست .

به عمر عاریتی ، هیچ اعتماد مکن
که پنج روز دگر میرود به استعجال سعدی
این جان عاریت که به حافظ سپرد دوست
روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم حافظ

بزرگی و مالکیت و قدرت و سلطنت ، همه عاریتی میشوند

خدای راست بزرگی و ملك ، بی انباز
به دیگران که تو بینی ، به عاریت داده است سعدی

عاریه ، منسوب به « عار » است ، از آنکه طلب کردنش عار و ننگ است (منتهی الارب) . بدین ترتیب ، جان و عمر و زندگی و بزرگی و قدرت و خوشی ، همه عاریتی اند ، و انسان از آنها عار و ننگ دارد . هیچ چیز عاریتی ، شادی حقیقی نمیآفریند . شادی حقیقی ، هنگامیست که جان و عمر و بزرگی و خوشی ، جوشش درونی و » از خود و به خود « باشد .

گرچه بسیار دهد ، شاد نبایدت شدن
بعطاهاش که جز عاریتی نیست عطاش ناصر خسرو

فرق خدا در فرهنگ ایران با » یهوه و الله و پدر آسمانی « اینست که خدادر جهان بینی ایرانی د ر جهان و انسان ، امتداد می یابد و

میگسترد . از بخش که پخش (بغ) خود است ، جهان و انسان میشود . انسان ، احساس رام بودن ، و ارتا فرورد بودن ، و بهمن بودن ، و آرمیتی بودن میکند . پخش شدن خدایان و گرد آمدن باهم در انسان ، همیشه در اندیشه ها و شادیها و روءیاها و .... در آمیخته شدن دائمی با آن خدایانست . شادی و جشن و سعادت ، پدیدار همین آمیختن یا مهر خدایان به هم در بن هر انسانی است . همیشه خدایان دراو ، و او در خدایانست . همیشه خدایان ، آمیخته با او ، پیش او (به معنای بن پیدایش هستی اوهستند) ، وهمیشه او ، در خدایان هست . اینها در برابر و نزدیك او « حاضر » نیستند ، بلکه « دراو ، با او آمیخته اند » .

انسان ، هرگز احساس آنرا ندارد که جان و زندگی و عمر عاریه ای دارد ، و زیستن در گیتی و جهان ، زیستن در یك جای عاریه ایست . انسان ، زمان را یك پدیده عاریه ای نمیداند . اینها سبب میشوند که انسان رابطه ای دیگر با « آباد کردن جهان و آراستن جهان و خوشی و سعادت » دارد ، تا کسیکه زندگی خود و ملك خود و جهان خود را عاریتی میداند . جهان و خدا و زمان و خوشی و سعادت ، همه برای او به این معنا نقدند ، که دراو با او آمیخته اند .